

حضور خلوت آنس...

■ جناب آقای امیر فجر، شما از جمله نویسندگانی هستید که خوانندگان آثارتان مطلبی در مورد زندگی شخصی شما نمی‌دانند. سؤال من این است که چرا اگر از خودتان بنویسید؟ و سؤال بعد، این است که در کجا و در چه سالی به دنیا آمده‌اید و در چه شرایط خاص خانوادگی بزرگ شده‌اید؟

□ بله. بسیار شنیده‌ام که خوانندگان آثارم کنجکاوند تا درباره‌ام مطالبی بدانند، اما زندگی شخصی و خصوصی من موضوع چندان متمایزی ندارد. اینکه اگر از خودم بنویسم، سخن درستی است. من خلوت‌م را بیشتر دوست دارم. از خودم گفتن، نوعی خودجویی و توقف بیشتر در خود است. آیا در نوشته‌هایم، از خودم بسیار نگفته‌ام؟ همچنین، شاید بتوان گفت که در تنهایی و گمنامی می‌توان به نوعی تفکر، جمعیت و حضور رسید و گاه و گمنامی و خلوت خود خواسته، برای کسانی مغتنم‌تر و گران‌بهارتر است... بزرگواری را می‌شناختم که عقیده داشت: «هر غریبی، به نوعی قرب در ساحتی قدس‌آمیز و انس‌انگیز امید بسته است... و او، مسکینی، غربت و بیکی‌اش را به امید پاداش و جبرانی عظیم‌تر، جبران آنکس که انیس و حشمت‌زدگان و متحیران است، دوست‌تر داشت»

اما من به دلیل فطرت روحی‌ام، شاید تا حدودی جمع‌گریز و تنها مانده‌ام...

باری، گروهی از نویسندگان اغلب هرچند از اجتماع می‌نویسند و با آثارشان در متن جامعه زندگی می‌کنند، اما از کرانه‌های دور و تنها به جامعه خود می‌نگرند؛ مصیبت جمعیت در «من» ایشان مستحیل می‌شود؛ با سبیل همگام‌اند و به گردابها می‌پیوندند... آری، این با مردم رفتن و با خود همسفر

بودن، سفر خوشتری است...

باری، من دوست دارم تا پوشیده و پنهان با جمع باشم و حتی المقدور ناشناخته بمانم، و از خود گفتن همینقدر کافی است... اما پاسخ پرسش دیگران؛ من در تهران به دنیا آمدم. در محله قدیمی سید نصرالدین، خیابان خیام، پایین‌تر از پاچنار بازار، و به سال ۱۳۲۸. وضعیت خانوادگی‌ام چنین بود: پدرم بازاری بود، اما مردی اهل باطن، عرفان، تقوا و ولایت بسیار بالا و والا. مردی سخنور و دانشور که اگر چه در کسوت روحانیت نبود، اما در هر مجلس علم که حضور می‌یافت او سخن می‌گفت و همگان را مسحور اندیشه و تأملات و تأویلات عمیق خود می‌کرد. در سخن گفتن و به ویژه تأثیر اندیشه، لحنی اعجاز‌آمیز داشت. مردی بود سالک، عاشق و صادق و زندگی باطنی‌اش برای آنانکه او را می‌شناختند و می‌شناختند، گواه این عشق بود. او معرفت و ولایت به من آموخت و اولین مربی‌ام همو بود.

■ لطفاً از دوران کودکی و نوجوانی خود بگویید.

□ در کودکی و نوجوانی ضمن تحصیل، بازوی پدرم بودم. شاید سالیان بسیاری از عمرم را وقف خدمت به او کردم که با خود می‌اندیشیدم کاش به جای آنهمه، به گونه‌ای عمیق‌تر به مسایل درس و بحث خود می‌پرداختم. اما دعای خیر او در کلرم بود و جبران مافات و اوقاتم را کرد. همچنین اگر بیشتر از زندگی خصوصی‌ام می‌خواهید، در جوانی، به جهت قلق‌ها و حالات خاص روحی چندین بار از همه بردم، به سفر رفتم؛ آنگاه از خارج بازگشتم و یکی دو سالی را به خلوت جنگلی که دوستی در دهکده‌ای، مجاور آن، مأموریت داشت و در خانه‌ای دوردست و در حاشیه جنگلی، خواندم،

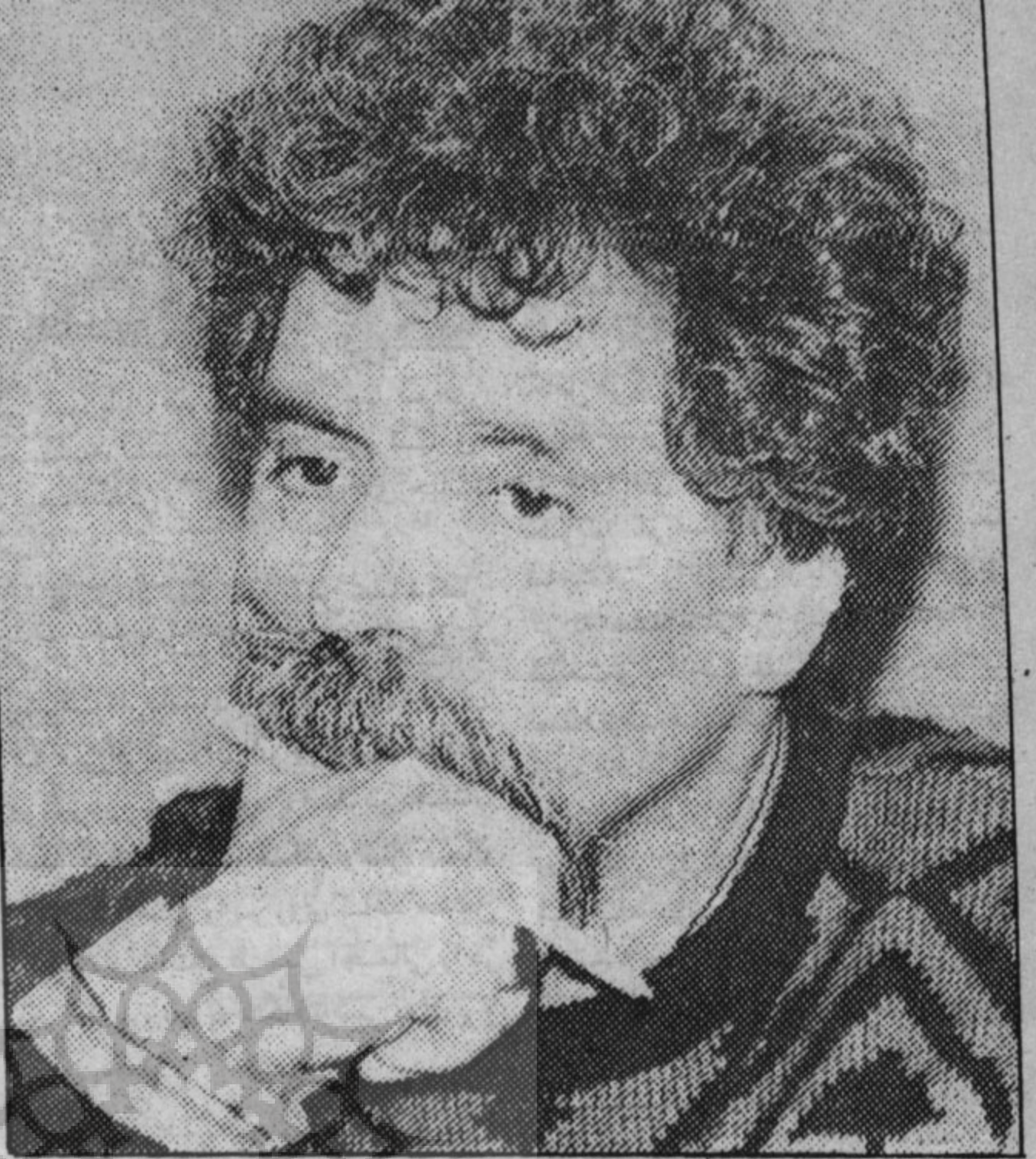
نوشتم و به تنهایی زیستم...

■ در چه سالی ازدواج کرده‌اید و چند فرزند دارید؟ آیا همسران در شکوفایی استعداد شما یا خلق آثارتان نقش داشته است؟

□ در سال ۱۳۵۷ ازدواج کردم و دو دختر دارم؛ نگار، ۱۲ ساله و نوا، ۳ ساله. همسرم در همه حال با همه شرایط و مسایلم، غم و شادی، نوا و بینوایی‌ام ساخته است. مهر و مساعدت او پشتوانه‌ای گرانبها برای کارهایم بوده است. وی و خواهر خوب او، همیشه تمام دست‌نوشته‌هایم را پاک‌نویس و تایپ کرده‌اند و اینان اولین کسانی‌اند که آثارم را می‌خوانند و درباره آنها نظر می‌دهند. من از درک نقادانه و بصیرت عمیق‌شان بیشترین بهره‌ها را برده‌ام.

■ تحصیلات شما در چه رشته و یا رشته‌هایی بوده است و در مجموع چه مدارج تحصیلی‌ی را طی کرده‌اید؟ آیا تحصیل در زمینه‌ای خاص، در هنر داستان‌نویسی به شما کمک کرده است؟

□ تحصیلات پراکنده و نامرتبی داشته‌ام؛ لیسانس ادبیات انگلیسی و فوق‌لیسانس فلسفه. و چقدر دوست داشتم در میان این دریای توفانی نوشتن‌ها و وظائف پراکنده و کارهای نیمه‌تمام، جزیره‌ای تنها و فرصتی می‌یافتم تا در زمینه فلسفه نوریه اشراق که بدان عشق می‌ورزم، دکترایم را به پایان برسانم و یا در مقایسه‌های تطبیقی علم کلام و نحله‌های کلامی و یا تأملات نظری عارفان ایرانی که دست‌نوشته‌هایی پراکنده و شاید قابل ارزش نیز در این موارد فراهم آورده‌ام، رساله‌ای جامع می‌نوشتم و از این قبیل... باری، مدارج تحصیلی‌ام همین‌ها هستند که گفتم. اما شاید بتوان گفت



کار تدریس در دانشگاه را رها کرده‌ام و از تعداد شاگردان خصوصی موسیقی‌ام نیز در حد متناهی کاسته‌ام؛ دلیلش هم این است که بتوانم برای کار نوشتن و خواندن، وقت بیشتر و فرصتهای بهتری فراهم کنم. بسیاری نوشته و کار ناتمام در دست دارم که متأسفانه تاکنون توفیق اتمامشان را نیافته‌ام. اینک علی‌رغم گذشته، به موسیقی نیز جز به عنوان زنگ تفریح و رفع خستگی‌ام نمی‌پردازم. اما به نظر من، این فعالیت‌های متفاوت، هماهنگ‌کننده ژرفاهای روح و جوهره اصلی خلاقیت‌اند و من به این نتیجه رسیده‌ام که آدمی هر چه بیشتر در تنگنای گوناگون باشد، بهتر می‌تواند جرعه‌های انفجاری‌رهایی و آزادی نیروهای خویش را بیابد و در پریشانی و ظایف گوناگون، به گنجینه جمعیت تنهایی و آفرینش دست یابد... وانگهی، آیا در کشور ما همیشه اینگونه نبوده است که در میان شهرهای گوناگون موسیقی، شعر، ادب، عرفان، حکمت و غیره، به نوعی راه‌های ورود و آشنایی بوده است؟ و آیا تمامی این قلمروها، موجب بهجت، غنا و کمال ملک جان‌آفرینندگان و بزرگان ادب ما نمی‌شده‌اند؟

■ لطفاً بگویید روزتان را چگونه آغاز می‌کنید؟ آیا ساعت خاصی را برای نوشتن انتخاب می‌کنید؟

□ این مسئله با حال و هوای همان روزم ارتباط مستقیم دارد، اما معمولاً و اغلب، وقتی که متنی را برای نوشتن پیش رو دارم، ساعت خاصی را شروع می‌کنم و نظمی سختگیر و جدی را بر کار خود حاکم می‌کنم. حتی اگر حالت نوشتن را نداشته باشم و نوشته چیزی مطلوب از کار در نیاید باز می‌نویسم. من به تجربه دریافته‌ام که نظم و پشتکار نیمی از خلاقیت، و سختکوشی و امید، تمامی نبوغ است. برای

ویلزی هال آکسفورد، به صورت مکاتبه‌ای و آنهم ناتمام، منطق، فلسفه، تاریخ، اقتصاد و جامعه‌شناسی خواندم. ضمن آنکه مدتی را نیز در انگلستان به ادبیات پرداختم. اما از درسها مدرکی نگرفتم و هر جا که چیز تازه‌ای یافتم، به گونه مستمع آزاد شرکت کردم و کوشیدم تا چیزی بیاموزم. باید اعتراف کنم بهترین و برترین دانشگاهی که چه در ایران، چه در اروپا و چه مشرق میانه مسایلی را به من آموخت، کتابها و کتابخانه‌ها بودند و نه کلاس دانشگاهها.

■ جناب امیر فجر، شما به غیر از داستان‌نویسی در چه زمینه‌های فرهنگی و هنری دیگری فعالیت می‌کنید و چگونه بین فعالیت‌های متفاوت خود هماهنگی به وجود می‌آورید؟

□ من علاوه بر داستان‌نویسی و تحقیق، به تعلیم و تدریس موسیقی نیز می‌پردازم. تار و سه‌تار، سازهای تخصصی من هستند. همچنین، مدتی را در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران، به تدریس ادبیات و دراماتیک، تحلیل نمایش، نمایشنامه‌نویسی و غیره پرداختم. اینک

تحصیلات عمیق‌ترم در زمینه ادبیات فارسی، ادبیات عرب، موسیقی، عرفان، تفسیر، کلام و غیره، به گونه مدرسه‌ای نبوده‌اند. برای مثال، چیزی در حدود بیست و پنج سال از عمرم را به تحصیل موسیقی پرداختم و در محضر استادان متعددی که بزرگترینشان استاد علی‌اکبر خان شهنازی بود، شاگردی کردم. ضمن اینکه همیشه به جامعه‌شناسی و روانشناسی علاقه داشته‌ام. اینها رویهم‌رفته، مایه‌های اندیشگی نوشته‌های من هستند. اما آنچه در داستان‌نویسی کمکی وافر به من کرده است، نه این تحصیلات مدرسه‌ای، که مطالعات پراکنده و نامنظم‌ام بوده است. برای مثال، مدتی را در «کلیه الشریع الاوسط» «بیروت» به تحصیل ادب و عرفان مسیحی و تطبیق عرفان ادیان پرداختم. در ادامه همین سفر، به سوریه و اردن رفتم و با زندگی آوارگان فلسطینی آشنا شدم؛ رهاورد این آشنایی، نمایشنامه‌ای است به نام «انجیر و زیتون» درباره فلسطین. همچنین، در دانشگاه امریکایی بیروت نیز به گونه‌ای پراکنده در کلاسهای حضور یافتم. همچنین از

مثال، ساعت ۹ صبح شروع می‌کنم و تا ساعت ۱۲ می‌نویسم و یا بعد از ظهرها، از ۴ تا ۷ را می‌نویسم. در چنین شرایط و احوالی به هیچ کاری نمی‌پردازم و در هیچ مجلس و جمعیتی حضور نمی‌یابم. تمامی بارها و کارهای خانه از خرید و غیره و غیره برعهده همسر است. گاه هفته‌ها از خانه بیرون نمی‌آیم و میز کارم را رها نمی‌کنم؛ ضمن اینکه برای خواندن و ورزش نیم‌ساعته هر روزه نیز زمانی را تدارک می‌بینم و ازین قبیل...

■ آیا برای نوشتن و خلق آثارتان به شرایط روحی و روانی خاصی نیازمندید و اصولاً در پایان خلق یک اثر از لحاظ روحی در چه وضعیتی قرار می‌گیرد؟

□ بله. از دیدگاه من، هر اثر همچون فریضه‌ای مقدس، برای خود مقدمات و مقارناتی دارد. فی‌المثل برای کارهای عظیم عارفانه و سلوکی، با یاد و نام خدا، تطهیر باطن و استغفار آغاز می‌کنم.

دعا و نیاز خاشعانه، از شرایط اساسی و آغازین شروع هر اثر من است و برانگیزاننده‌ای عظیم و نیروی مولد. شوق و امید من. اما در پایان خلق یک اثر، اگر نوشته، کاری درست و موفق از کار درآید - و خود اغلب بهتر از هر کس دیگری می‌توانم بفهمم که آیا چنین بوده است یا نه - در شادی و سپاس عمیقی فرو می‌روم.

اولین کاری که می‌کنم این است؛ گونه بر خاک می‌نهم و آنکس را که عطیه نوشتن و موهبت نگاشتم عطا کرده است خاکسارانه ثنا می‌برم و آنگاه برای کاری دیگر تدارک نیاز و دعا می‌بینم و از «او» اثری دیگر می‌طلبم. پایان هر اثر، برای من نوعی خلسه، تشنگی مضاعف، شادی وصف‌ناشدنی و بهترین لحظه‌های حیات است.

■ یک اثر چگونه در ذهن شما شکل می‌گیرد و آیا اصولاً به هنگام نوشتن و پیشرفت کار داستان یا هر اثر هنری دیگری که می‌آفرینید، آن اثر در لحظه شکل می‌گیرد و پیش می‌رود یا قبلاً در ذهنتان شکل گرفته و تنها در هنگام نوشتن همان صورت ذهنی را بر روی کاغذ منتقل می‌کنید و یا اینکه طرحی اجمالی را در ذهن دارید و بعد به هنگام نوشتن به آن پرو بال می‌دهید؟

□ بستگی به نوع اثر دارد. به‌خوبی آشکار است جرقه‌ای که بیتی شعر و یا داستانی کوتاه را در ذهن روشن می‌کند، همایی نیست که بتواند کانون اشتعال و اشتغال به یک رمان را بارور کند، اما هر اثر، طرحی اساسی و کلی دارد. یعنی در آغاز خط اصیل و مشخص قصه در ذهن نویسنده آن پرداخته و مشخص می‌شود. برای نمونه، وقتی شما فقط قصه‌ای عاشقانه می‌نویسید، می‌دانید که عشق، محور اساسی قصه شماست و نیز می‌دانید که چنین قصه‌ای مثلاً با قصه علمی، افسانه‌ای و یا هجونا‌مه ادبی و نیز قصه فلسفی تفاوت دارد. اما اگر اثر شما دربردارنده همه این مفاهیم باشد، باید شاخصه‌هایتان را از پیش مشخص کنید و دقیقاً بدانید چه چیز را کجا و چگونه و از زبان چه کسی بیان می‌کنید. بدین لحاظ، هر اثر هنری، ساختاری قانونمند، منضبط، اصولی، موزون و مستدل دارد و هیچ بخش و جزئی از آن تصادفی، بی‌تفکر و بدون منطق بنا نمی‌شود.

پس
علی القاعده
کلیت و

جوهره قصه در ذهن شما شکل می‌گیرد و متناسب با همان صورت ذهنی پیش ساخته به صفحه کاغذ منتقل می‌شود. منتهی، اینجا فرقی اساسی نیز در کار است؛ یک قصه، همچون یک موجود زنده، در هر لحظه به تکامل می‌گراید، حیاتی نوین می‌یابد و شرایط نشو و ارتقای خود را مبتنی بر نیازهای آنی خود باز می‌سازد. روش‌تر بگویم؛ نویسنده همچون معماری که ساختمانش را از پیش، و با نقشه‌ای کلی پی گرفته است، پیش می‌رود و سرانجام به ساخت و پرداخت غایی می‌رسد و در هر لحظه از ساختن، اگر به عیوبی واقف شود و به لحاظ استحسانی تغییراتی را لازم ببیند، کار را بر مبنای تنظیم، ترمیم، تصحیح و تنقیح پیش می‌برد و سپس در مرحله نهایی، همچون آن معمار که سرانجام به تزئینات غایی و نهایی می‌رسد، کار را آذین نهایی می‌کند و آخرین دست‌نوشته متن را که قاعدتاً متنی منقح و مصحح است، به عنوان متن نهایی امضا می‌کند و به چاپ می‌رساند.

■ نخستین باری که از استعداد نویسندگی خود مطلع شدید، کی و چگونه بود و آیا کسانی نیز در این شناسایی به شما کمک کردند؟

□ این مسئله بارها برایم اتفاق افتاد. چنانکه گفتم، پدرم عارفی صاحب ذوق و آگاه، و سخنوری با سحر بیان بود. با این همه، او نه می‌نوشت و نه شعر می‌سرود. اما گهگاه که من نوشته‌ها و اشعارم را برایش می‌خواندم، به اعجاب و شگفتی می‌آمد و تحسینم می‌کرد. همچنین، من در دبیرستان دارالفنون تحصیل می‌کردم و دیپلم ادبی‌ام را از آنجا گرفتم. زنگهای ادبیات و بخصوص انشا، استاد ادبیات ما آقای باتمانقیلیچ که فردی فاضل بود و در میان نویسندگان عالم تولستوی را بیش از همه دوست داشت و «جنگ و صلح» اش را بر هر رمانی ترجیح می‌داد، هرگاه از من می‌خواست تا انشایم را بخوانم، مرا به احترام، به نام شمس تبریزی کلاس ما و یا «مولانای کوچک و نویسنده ما» خطاب می‌کرد. از آن دوران صحنه‌های عجیبی را به خاطر دارم که گفتنشان اینک ضروری نیست.



همچنین شانزده هفده ساله بودم که دوستی از دوستان پدرم که شاعری گرانقدر و صاحب دیوان، سوخته و عارف و هنرمند و مفسری ارجمند به نام حسین کی فر بود، مرا به حلقه دوستی خاص خود درآورد. وی نکته سنج، خوش سخن، جوانمرد، ورزشکار و خطاط بود. آواز خوشی داشت و چندین دیوان را به خط خوش نستعلیق نوشته و تصحیح کرده و به چاپ رسانیده بود. از جمله، دیوان طبیب اصفهانی و عبرت نائینی به تصحیح و خط او بود. همچنین، دیوان ناصح را، و نیز متن نسخ و نستعلیق قرآن با تفسیری موجز از کارهای او بود. افزون بر این، دیوان خوب خود او به نام «نوی مهر» به چاپ رسیده بود. وی در آن زمان مردی چهل و چند ساله بود و من نوجوانی هفده ساله. به من مهتری بیش از اندازه داشت و در واقع به نوعی سرپرستی و ولایت من با او بود. او را به اندازه پدرم دوست داشتم و او نیز مرا بسیار دوست می داشت. آنچنانکه دوستی و مهر ما زبانزد همه خانواده بود. حجره او پناهگاه زندگی آشیانه امن من بود. بهترین دوستم او بود. با او از همه سوداهای روح خود و همه آرزوهایم سخن می گفتم و با او راحت تر و شادمان تر از همه افراد خانواده ام بودم. به اصرار و تشویق او که عشق مرا به ادب و شعر و نوشتن می دانست و نوشته هایم را می خواند، به انجمن ادبی ایران به سرپرستی استاد محمدعلی ناصح رفتم. کی فر مرا به استاد معرفی کرد. در آن زمان من جوانترین شاگرد این حلقه بودم. همانجا بود که برای اولین بار، استاد فقید، علامه و فیلسوف بزرگ معاصر آقای میرزا ابوالحسن شعرانی را دیدم و نیز شاعران و بزرگوارانی دیگر را. استاد ناصح از اشعارم با بزرگواری و ذره پروری استقبال کرد. اما احساس می کردم ناصح و همچنین کی فر به اندیشه های کهن گرایانه وابستگی تام دارند. بارها به کی فر می گفتم که چرا نثر نمی نویسد و فقط به شعر بسنده کرده است؟ و او همواره می گفت: «نوشتن، کار و استعدادی دیگر می خواهد. تو استعدادش را داری و اگر بخواهی، می توانی نویسنده بزرگی شوی!»

در انجمن ادبی چندان نیابیدم. همانجا

بود که فهمیدم زمانه به چیزی برتر و مؤثرتر از شعر نیاز دارد و مردی با عظمت و ارجمندی مقام دانش ناصح که می گفتند بسیاری از دیوانهای شعرای عرب و نیز المنجد را از حفظ دارد، نمی تواند الگوی مناسبی برای من باشد. باری، اینان و نیز کسان و مواردی دیگر در شناسایی استعداد نهفته نویسنده من کمکهای شایان کردند.

■ آیا اتفاق افتاده است که در هنگام نوشتن داستانهایتان با بعضی از شخصیت های داستانی تان ارتباط برقرار کنید؟ چندانکه احساس کنید آن شخصیت هویتی مستقل از شما به عنوان نویسنده و خالق آن دارد؟ و آیا با کدامیک از شخصیت های داستانی خود این رابطه را برقرار کرده اید فی المثل تا آن حد که در مرگ چنان شخصیتی بگریید و یا در شادی و سرور او مسرور شوید؟

□ بله، چنین چیزی اغلب اتفاق می افتد و این ارتباط با شخصیت های داستانی ارتباط با ژرفترین حصه روح و بن مایه سوداها و اندیشگی خود ماست. نویسنده می کوشد با اینگونه خلق و تمثیلها چیزی را زندگی بخشد که به حیاتش امید و دل بستگی کامل دارد و بدینسان چیزی را از ورطه نا آگاه خویش به قلمرو خود آگاه بکشاند تا شاید خود را متحقق کند، تعمیق و تعمیق بخشد و رستخیز دهد. در واقع این شخصیتها هر چند خیالی اند اما نمونه های مثالی و آرمانی ایمان و اندیشه اویند. موجودات آشنایی که باید زندگی کنند و دنیای غمبار او و دیگران را با هاله وجود خویش نورانی تر و رامش بارتر نمایند. یک نویسنده اصیل، برای دریافتن اینکه یک شخصیت تا چه حد در خوانندگانش تأثیر می گذارد باید تأثیر او را بر خود، بیشتر و بیشتر دریابد. در واقع اولین معیار، خود اوست. اگر مرگ شخصیت یک قصه، نویسنده آن قصه را نگریاند و یا شادی و سرورش اول او را مسرور نکند، عناصر قصه او غلط، ضعیف، ناقص و نارسا از کار درآمده اند.

برای مثال در مرگ آیدا و نیز حالات شهاب، دنا، غزال و دیگران و همچنین قسمتهای پایانی رمان اشراق چنان گریستم

که گویی عزیزترین کسانم را از دست داده ام و یا شاهد صحنه هایی رقت بار و بس تأثر انگیز هستم. اگر قصه به زعم ارسطو، کاتارسیس و پالایش روح است، چگونه می تواند آنکس را که مفسر این پیراستگی و پالایش است اول تطهیر و تصفیه نکند؟ به یاد دارم وقتی قصه اینان را، چه در «نغمه در زنجیر» و چه در «دره جذامیان» و «ورقاء» به پایان می بردم و سوگنامه زندگی اجتماعی و تراژدی حیاتشان را می نوشتم، گویی از مجلس عزای عزیزی باز می گشتم. حتی در «هر روزه سقراط» آنجا که دادگاه در کار شور و محاکمه بی تفاوتانه فیلسوف است و بر مرگ وی نظر می دهد، چنان وحشت کرده بودم و از نوشتن این صحنه مو بر اندامم راست شده بود که گویی در صحنه اعدام عزیزی بزرگوار حضور دارم. بسیاری از کسانی که «دره جذامیان» را خوانده اند، پنداشته اند که خود دچار بیماری جذام شده اند. این حالتی بود که خود من نیز به هنگام نوشتن اثر دچار آن می شدم. بارها از سر میز کار بر می خاستم، به طرف آینه می رفتم و چهره ام را بررسی می کردم و گهگاه تارهای خیالی عنکبوت را - که از علایم اولیه جذام است و بر پوست صورت فرد جذامی می نشیند، بر پوست چهره خود احساس می کردم. عکس این قضیه نیز وجود دارد. من در «مضحکه ضحاک» که یک طنزنامه - هجو گونه سیاسی و طربناک است، از عمق دل می خندیدم و به شادی و آزادی ژرف می رسیدم.

■ شما از نویسندگان پرکار بعد از انقلاب هستید. بما بگویید این همه وقت را از کجا می آورید؟

□ یادگرفته ام از موقاتم همچون گنجینه بان جواهری ارجمند و مبارک پاسداری کنم و حتی المقدور وقتم را هدر ندهم. در واقع، تمامی ثروت، اندوخته و موجودی واقعی ما، همین وقت ماست. البته لطف حق همیشه و قبل از هر چیزی، مددکارم بوده است و فیض او مسایل زندگی ام را از هرگونه آفات و عاهات مصون داشته است. بجز این مسئله، من در ارتباطها و مراودات فامیلی، دوستی و غیره چندان وظیفه شناس و خوشنام نیستم و

اغلب جز به ضرورت، از رفت و آمدها پرهیز جدی می‌کنم. برای نمونه، اگر حداقل روزی دو ساعت از اینجا و آنجا به نفع خلوت خود بگذردیم و به نوشتن پردازیم و هر ساعت یک صفحه بنویسم، ماهی ۶۰ صفحه و در یکسال کتابی ۷۲۰ صفحه‌ای نوشته‌ایم؛ آیا نمی‌توان چنین امکان و اوقاتی را به دست آورد؟

■ آیا در جایی مشغول به کار هستید؟ اصولاً جز تدریس که به ندرت انجام می‌دهید، چنانچه مسئولیت اجتماعی نمی‌پذیرید؟ آیا تصمیم به تغییر این رویه ندارید؟

□ نه. من هیچ جا مشغول به کار نیستم و اشتغال رسمی و تدریس دانشگاه را نیز نپذیرفتم و هرگاه که در دانشگاه تدریس کرده‌ام به ضرورت آزادی و رهایی‌ام به گونه حق‌التدریسی بوده است. در حال حاضر نیز به دلیل کارهای نیمه‌تمام نمی‌توانم تدریس در دانشگاه را بپذیرم، اما مسئولیت اجتماعی... آیا بسیاری از اندیشمندان معاصرمان را ندیده‌اید که با تقبل مسئولیت‌های اجتماعی و اجرایی و در قید این دایره و آن اداره بودن به هدر رفته‌اند؟ اما من امروزه بهترین مسئولیت اجتماعی خود را نوشتن و نوشتن و نوشتن می‌دانم.

اگر در آینده نیز مسئولیتی علمی و فرهنگی را بپذیرم بی‌شک آن مسئولیت نیز برای هرچه پربارتر شدن نوشتن و تعهدات قلمی‌ام خواهد بود.

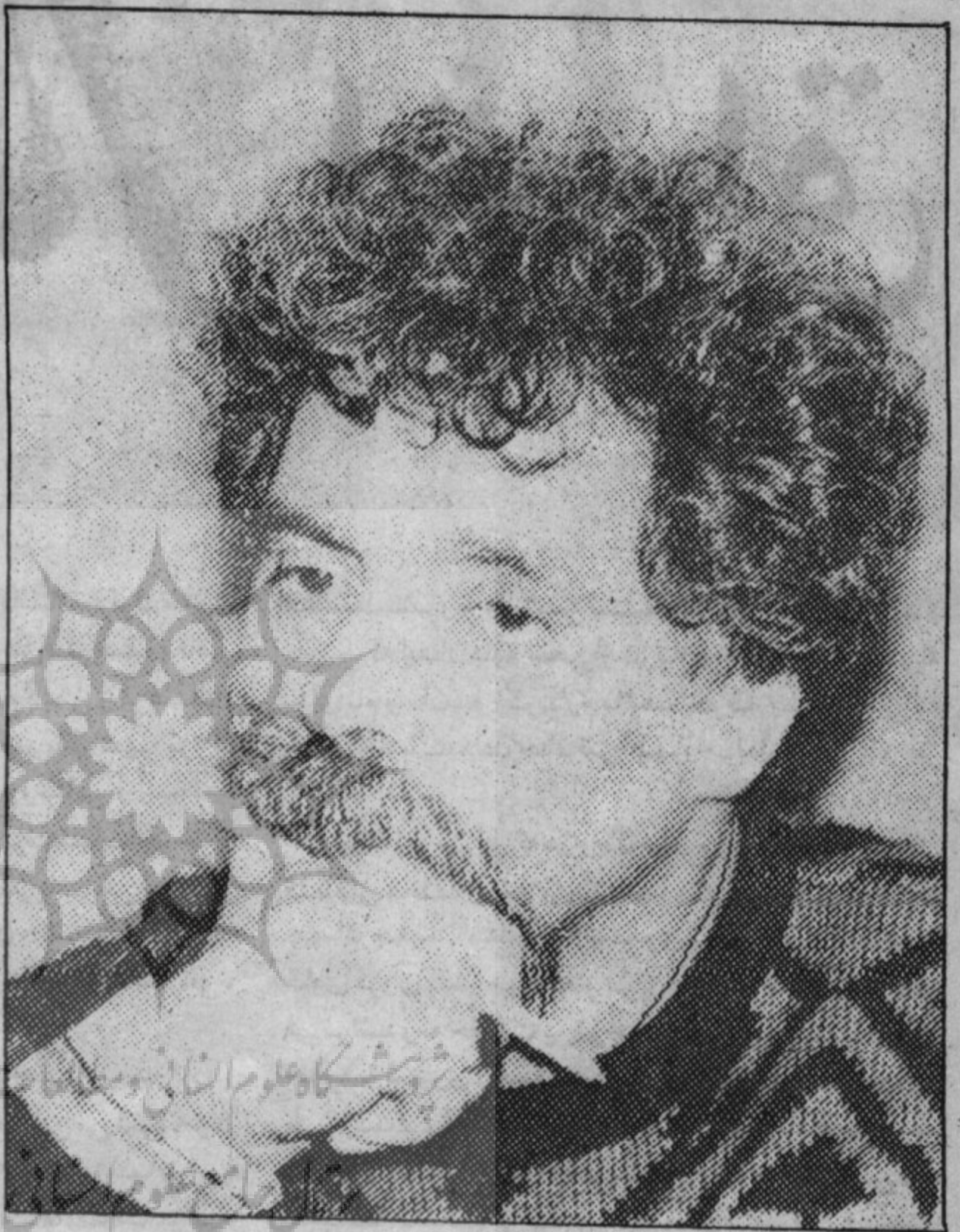
■ تاکنون چه نقدهایی بر آثار شما نوشته شده است؟ آیا این نقدها در بهبود آثار شما تأثیری داشته است؟ آیا نسبت به آثارتان هیچگاه دیدگاه انتقادی اتخاذ کرده‌اید؟

□ نقدهای فراوانی بر آثارم نوشته‌اند. اما اولین کسی که در گفتگوهای رسمی، مصاحبه‌ها و نقدهای موزج بر آثار اندیشمندان معاصر، مسایلی می‌گفت و می‌نوشت و من و آثارم را نیز به گونه

متعهدانه و ستایش‌آمیزی تحسین کرد و به جامعه کتابخوان معرفی نمود و در اغلب سخنرانی‌های خود، کتابهایم را ستود و نام برد، استاذ شمس‌آل‌احمد بود. همچنین بعدها در روزنامه کیهان هوایی، در محضر استاد آل‌احمد و جناب آقای ابراهیم‌زاده و فاضل‌گرانمایه جناب آقای دکتر آژند گفتگویی نقادانه داشتیم که بحث تحلیلی در مورد رمان «نغمه در زنجیر» بود. نیز در کیهان فرهنگی، نویسنده گرانقدر، آقای محمد اسعدی سردبیر آن نشریه و دوستان فاضل دیگر گفتگویی درباره «قصه» و نگاهی به مجموعه آثارم داشتند. همچنین استادم و دانشمند فرهیخته، جناب عبدالعلی دستغیب که من جز یک بار و آن هم در تهران ایشان را ندیده و تنها به واسطه آثارشان افتخار شاگردی‌شان را یافته بودم همان وقت که در شیراز بودند و در دانشگاه شیراز تدریس می‌کردند در مجله ادبیات داستانی نقد عالمانه‌ای درباره رمان «نغمه در زنجیر» به چاپ رساندند. همچنین شهید ارجمند حسن منتظر قائم، که از مؤسسين کیهان فرهنگی بودند، رمان «فجر اسلام» و نیز کتاب «انسان سیره نخل» مرا نقد و معرفی کردند و مختصری موزج درباره جنبه‌های ارزشی این آثار در صدمین شماره کیهان فرهنگی به چاپ رساندند.

جز این مختصر نقد و نظرها که به گونه‌های پراکنده اینجا و آنجا نوشته شده است، نقدهای کلی بر آثارم نرفته است. اما اینکه پرسیدند آیا نسبت به آثارم هیچگاه دیدگاه انتقادی اتخاذ کرده‌ام، سؤال بسیار ارزشمند، جامع و قابل بحثی است و به نظر من، ضروری‌ترین وظیفه یک نویسنده، اتخاذ همین نظرگاه و اکتساب همین نگاه نقادانه بر آثار خویش است. اما این نگاه چگونه حاصل می‌شود؟ می‌دانید که ما نویسندگان، اغلب درباره آثار خود حالتی انفعالی، پذیرا، ستایشی و تأییدآمیز داریم. به لحاظ روانی و روحی که اغلب خاصه

وجود بشری است، حسن‌هایمان را دو چندان می‌بینیم و عیب‌هایمان را نمی‌بینیم. بر جنبه‌های مثبت و ارزشی آثارمان توقف و تأمل ممتد داریم و از نقایص نظر و اندیشه و ساختار کلی آثارمان به سرعت و با چشمهای بسته می‌گذریم. در حالیکه تنها چیزی که می‌تواند ما را از این ورطه نجات دهد و از سقوط در خویش حفظ‌مان کند، توجه و تکیه اساسی بر آرا، نظرات و نقد دیگران است. به زعم من، بهترین نقادان مردم‌اند. مردم از هر صنف و دسته و گروه. از تاجر و کارمند و معلم و محصل گرفته تا استاد دانشگاه و مسئولین کشوری و کارگر و بازیگر و روحانی و قاضی و نیروهای انتظامی و زنان خانه‌دار و دانشجویان و غیره... بی‌شک نظرات گوناگون و پراکنده اینان، برآیند کل نظرات جامعه است. زیرا در هر حال نویسنده کتاب را برای مردم و جامعه خویش نوشته است و می‌تواند مطمئن باشد که با اکتساب آرای اینان درباره نوشته‌هایش به دیدگاهی صائب و انتقادی درباره وضعیت خود و آثارش رسیده است. خوشبختانه من از همان آغاز کوشیده‌ام تا با جدیت تمام چنین روشی را پیگیری کنم و از آغاز، هرچه نوشته‌ام، به شوق تأثیر مستقیم آن و دریافت این تأثیر بر هر کس که آنهمه را خوانده است کنجکاوی عمیق داشته‌ام. در صورت امکان با خوانندگانم گفتگو کرده‌ام. نقد و نظرهایشان را خواسته‌ام و تقاضا کرده‌ام حتی در دو صفحه هم که شده نظراتشان را برایم بنویسند. بدینسان، خوانندگان بسیاری از صنف و سن و موقعیت‌های مختلفی هستند که درباره نوشته‌هایم نامه‌هایی نگاشته و نظراتی مکتوب ارائه کرده‌اند، و من این نامه‌ها را که همه مزد ارجمند نوشته‌هایم بوده است پستوانه ارزشی شوق و خلق آثار دیگرم، همچون گنجینه‌ای از هدایای بزرگ حفظ کرده‌ام و شاید روزگاری پس از من به چاپ برسند. باری نظرات مردم کافی است و یک نویسنده حتماً باید بر نظرات مردمش



کنید در یک نوشته، نویسنده‌ای با صبغه‌های کلی و رنگمایه‌های متفاوت اندیشگی، در قلمرو مسایل اجتماعی، سیاسی، روانشناختی، فلسفه، عرفان، موسیقی و غیره تابلوهایی می‌آفریند و نگاه جامعه‌شناسانه و متعهدانه‌ای به امور دارد؛ به ویژه کوشیده است که اثرش را در بستر نوعی تفکر ارزشی و بر بستر تأملات ایمانی، توحیدی و تعهد راه‌بردارانه در ارائه مفاهیم خویش نیز به راستی فایق آمده است؛ حال اگر منتقدی تمامی جنبه‌های معرفتی آن یافته‌ها و علوم را داشته باشد و اثر را به انتقای مسایل ایمانی و تأملات توحیدی و نیز تعهد اجتماعی آن نوشته ارزیابی کند و تعهد و التزام را در هنر فاقد ارزش و ضرورت یک کار هنری بنگرد و نیز بر تنها چیزی که تأمل نکند همین جنبه‌های اصیل و ارزشی نوشته باشد، نقد او نقدی فاجعه‌آمیز، ناسالم و گمراه‌کننده خواهد بود. و این چیزی است که مدتهای بسیار چه قبل و چه بعد از انقلاب درین کشور وجود داشته است و هنوز نیز بر اساس روش‌شناسی‌های ماتریالیستی که روشی نقادانه و علمی‌اش می‌دانند و نیز سایر وجوه صورتگرایی محض، فرمالیسم و غیره بسیاری آثار ارزشی را ارزیابی کرده و می‌کنند.

وانگهی دی‌اچ لارنس سخنی گفته

است که به لحاظ محتوایی و روانشناسی نقد در ایران ما مصداق عینی دارد. جوهره سخن او قریب به این مضمون است: «هرگز در جستجوی یک نقد سالم ادبی نباشید، زیرا نقادان فقط دکانهایی را باز می‌کنند که تنها، متاع دوستان و آشنایان خود را تبلیغ و به مردم غالب کنند!»

در این صورت، از بازار مکاره نقادی در این کشور چه انتظاری می‌توان داشت و به کدام نقد اصیل جز همان نظر صادقانه مردم می‌توان اعتماد کرد و شایسته ارزشش دانست؟

(ادامه دارد)

رمانی اجازه می‌دهد به گونه مستوفی بحث کرده‌ام. اینجا به اختصار پاسخ کلی بدهم و بگذرم. در کمال تأسف باید بگویم که در کشور ما جریان نقادی سالم و عالمانه‌ای وجود ندارد و جز دو سه منتقد که ارزش عمیق علمی دارند منتقدانی فرهیخته و آگاه نداریم. نقد، یک علم است به اضافه حس و شعور و شهود. همیشه یک منتقد باید به حکم این منطق فلسفی که «معرف باید از معرف اعلی و اجل» باشد، تمامی دریافتهای نویسنده را به اضافه قوه سالم نقادی، بیشتر و بیشتر داشته باشد. فرض

تکیه و تأکید اساسی داشته باشد و دید انتقادی بر خویشتن را از نگاه آنان دریابد.

■ جریان نقد ادبی قبل و بعد از انقلاب را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا فکر می‌کنید در ایران یک جریان نقادی سالم و علمی وجود داشته است؟

□ من در رمان «اشراق» به این سؤال پاسخ کلی داده‌ام. درین اثر، که زندگینامه نویسنده معاصر به نام شهاب است، به ویژه با این مسئله برخوردی نسبتاً کارشناسانه و فنی داشته‌ام و تا آنجا که